

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید حسین قمیصی از شهدای دفاع مقدس

حسین در میدان مین بانور و آتش یکی شد

■ صغری خیل فرهنگ مصاحبه‌مان با دختر جانباз ۷۵در صد شهید محمد مصدق پنهان‌ها شد تا با یادایش شهید حسین قمیصی هم آشنا شویم. شهید مصدق در پنجم خرد داد ۱۳۶۰ در دهلاویه هر دو پا و یک انگشتش را از دست داد و موج انفجار به چشم و گوشش اصابت کرد. ایشان با ۱۳ ترکش به یادگار مانده از جنگ، ۳۹ سال و یک‌ماه زندگی توأم با درد را سپری کرد و در نهایت در چهارم تیر ۱۳۹۹ به شهادت رسید. زبیده قمیصی خواهر شهید و همسر شهید محمد مصدق همراه ما می‌شود تا این بار از برادر شهیدش که نقش زیادی در آشنایی و ازدواج او با همسرش داشت، روایت کند. زبیده قمیصی از مبارزات برادرش با منافقین و مجاهدتش در جبهه برایمان گفت تا رسید به پیکر سوخته و خاک چاک برادر که بعد از مدتی مفقودالاری به سختی شناسایی شد و او همان لباس و پوتینش به خاک سپرده شد.

■ ■ ■

اهل کجاستید و چند خواهر و برادرید؟

من خواهر بزرگ شهید حسین قمیصی اهل روستای چهاربرج از شهرستان دشتستان استان بوشهر هستم. ۴۹ سال سن دارم. دارای سه خواهر و چهار برادر هستم. حسین فرزند سوم خان‌ما و متولد سال ۱۳۴۲ بود که در ۵ مهر ۱۳۶۰ به شهادت رسید. ما خانوادای مذهبی بودیم. پدر کشتاوار بود و مادر خانه‌دار و ما با روحیه‌ای کاملاً انقلابی تربیت شده بودیم. از همان ایام در مراسم مذهبی و عزاداری‌های اهل بیت(ع) شرکت می‌کردیم. برادرم حسین دوران ابتدایی را در مدرسه چهاربرج گذراند و بعد از آن برای ادامه تحصیل به مدرسه‌ای در شهر آپبخش (در واهی) رفت. ایشان سه سال دوران تحصیل را با موفقیت پشت سر گذاشت. در این سن و سال بود که دین‌ چهره نورانی‌اش از آینده روشن او خبر می‌داد. حسین بعد از دریافت مدرک سوم راهنمایی وارد دبیرستان طالقانی آپبخش شد و تا کلاس دوم دبیرستان تحصیل کرد. این زمان هم شده بود با اوج فعالیت‌های انقلاب. همین فضا همه خانواده را به سمت و سوی خود سوق داد و فعالیت‌های حسین هم رنگ و شکل تازه‌ای به خود گرفت و همین فضای خانه‌مان به انتخاب مسیر درست بچه‌ها اثر کرد. نشنیدن نام امام خمینیه(ره) باعث وجد و شغف زیادی در وجود همه مردم شده بود. عشق به انقلاب و دین در وجودش بود به طوری که وقتی شهید امام می‌آید تمام عکس‌های شاه را پاره کرد. معلمش گفته بود: «حسین این کارها را نکن، هنوز چیزی معلوم نیست» اما حسین در پاسخ معلمش گفته بود: «من می‌دانم مردی به سرزمین ما می‌آید و همه چیز را تغییر می‌دهد.» بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با تشکیل بسیج، حسین وارد این نهاد انقلابی شد و در فعالیت‌های زیادی هم شرکت کرد. او یکی از اصلی‌ترین نیروهای بسیج مردمی روستای چهاربرج شده بود. در آن زمان گروه‌هاک منافقین فعالیت‌های ضدانقلابی داشتند که حسین یکی از کسانی بود که در صف اول این مبارزات حضور داشت و جلوی اینها ایستاد و مقاومت کرد. برادرم هنوز سوال بود که با انشرا و منافقین ضدانقلاب مبارزه می‌کرد به طوری که چندین بار مورد حمله و تهاجم قرار گرفت ولی نتوانستند به او آسیب برزند و اسلحه و مهمات زیادی در اختیار داشت که موفق نمی‌شدند از چنگش در بیاورند.

چطور شد که راهی میدان جهاد شد؟

حسین بعد از مدتی فعالیت در بسیج و انجمن اسلامی چهاربرج با علاقه فراوانی که به سپاه داشت وارد سپاه بوشهر شد و پس از دو ماه برای آموختن امور فنی وایدئولوژی به شیراز رفت و در یادگان شهید عبدالله مسگر به آموختن فنون نبرد و دخت و بعد از گذراندن یک دوره فشرده راهی جبهه‌های حق علیه باطل شد. برادرم دوستان و آشنایان را هم به جبهه و جنگ تشویق می‌کرد. روزها و شب‌ها با برادران بسیجی دیگر گرد هم جمع می‌شدند و حسین از دفاع از اسلام و میهن و ناموس برای‌شان صحبت می‌کرد. به آنها می‌گفت درس و مدرسه یعنی جنگ! اینجا را رها کنید. امروز مدرسه و دانشگاه جبهه نیاز به حضور تک‌تک ما دارد تا یاریگر دین خدا و حفظ دستاوردهای انقلابی باشیم که با خون شهدای زیادی در مسیر پیروزی‌اش به نمر نشت.

پس خانواده چقدر همراه حسین بودند؟

پهتدیات منافقین علیه برادرم به حدی بود که مادر بسیار مشتاق بود که ایشان به جنگ برود. می‌گفت شهادت حسین در میدان جنگ برای ما افتخار است. دوست ندارم او به دست منافقین

کوردل به شهادت برسد. خانواده همراه و همدل حسین بود. خود ما هم در ستاد پشتیبانی جنگ فعالیت می‌کردیم. مادر در مراسم‌هایی که برای شهدای جنگ برگزار می‌شد حضور داشت و برای جبهه‌نا ن محلی می‌بخت. خوب به یاد دارم از صبح تمام محل و خانم‌های همسایه به منزل ما می‌آمدند و نان‌ها را پخته و برای رزمنده‌ها ارسال می‌کردند. مادرم کنار پخت نان، برای رزمنده‌ها لباس می‌دوخت و هم‌را خرما و حنا به جبهه می‌فرستاد. می‌گفت رزمنده‌ها به خاطر گرمای شدید میدان جنگ و جنوب وسختی‌های جبهه حاضر سرد دست و پاهایشان بگنجانند، تا هم تسکین دردهایشان باشد و هم به خاطر طبع خنک حنا، گرمای هوا قابل تحمل‌تر باشد.

شهادت برادر تان چطور اتفاق افتاد؟

۲۰ روزی از رفتن حسین نگذشته بود که شهید شد. چگونگی شهادت ایشان را از زبان یکی از دوستان حاج‌مسلم برای تان روایت می‌کنم. آن روز غسل شهادت می‌کردیم و حسین برای خودش از شهادت و عشق به شهادت سخن می‌گفت. من رو به حسین کردم و گفتم حین مادرت گناه دارد و منتظر توست! با تعجب به من گفقت حاج‌مسلم مگر شما دلتان می‌خواهد به خانه برگردید؟ من آمدم‌ا که شهید شوم و امشب این اتفاق می‌افتد. حسین می‌دانست. همان شب در نیمه‌های شب در حالی که سوار بر ماشین بود و رانندگی می‌کرد تا مهمات و سلاح را به پشت سنگراه برساند، روی مین رفت و با نور و آتش یکی شد به طوری که بدنش تکه‌تکه شده بود به شهادت رسید. همان شب شهادت مادرم حسین را در خواب دیده بود. مادر می‌گفت امام در آسمان بود. همراه با دو شاخه گل سبز و سفید می‌درخشید. قرآن توسط امام قرائت می‌شد و کل فضای آسمان را نور و روشنایی گرفته بود. در حالی که صلوات می‌فرستادم دست بر شانه‌ن عمویت گذاشتم و گفتم ببین امام در آسمان است و می‌درخشد. وقتی خواب را برای ما تعریف کرد به دل‌مان گواه شد که خبری در راه است. مادر گفت: «دوشاخه گل یعنی حسین و پسر عمویش که در راه امام و خدا به جبهه رفته‌اند. دست بر شانه‌ن عمویت هم که گذاشتم‌ا یعنی پسر عمویت هم شهید می‌شود و روشنایی هم شهادت و نور است.» دیدن این خواب نوید شهادت حسین را به ما مادر داده بود. مادر گویی از دیدن این رؤیای صادق خیالش راحت شده‌باشد، آرامش عجیبی گرفته بود.

چطور متوجه شهادت برادر تان حسین شدید؟

آن روز رأی گیری و انتخابات بود. مادرم برای انداختن رأی خود به مسجد رفت. همان جا اعلام کرد که خواب دیده و تعییرش این است که پسرش شهید شده و خیر شهادت حسینش را تا

امروز
مناوروت
ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۱



امشب برایش خواهند آورد. غروب که شد، برادر بزرگم سراسیمه آمد و گفت مادر جان حسین زخمی شده و باید برای دیدارش به بیمارستان شیراز برویم. مادرم گفت: «ته پسرم حسین شهید شده است، منطمینان دارم در خوابی که دیدم این نور حسین بود که می‌تابید و زمین و آسمان را روشن کرده بود.» با این حال مادر همراه برادرم به سمت شیراز راهی شدند. چند روزی به دنبال حسین گشتند اما موفق نشدند حسین را پیدا کنند. مادر و برادرم از شیراز برگشتند و از همین جا پیگیر احوالات حسین شدند. تا اینکه مطلع شدیم هواپیمایی آمده و پیکر چند شهید را با خود آورده است. مجدداً برادرم و تعدادی از بستگان راهی شیراز شدند تا شاید پیکر حسین‌مان در میان آن شهدا باشد.

ال‌حمدلله بعد از این همه بی‌خبری و مفقودالاری برادرم پیکرش را که به خاطر شدت سوختگی قابل شناسایی نبود از طریق دندان و فک شناسایی کرده و به بوشهر منتقل کردند. مراسم حسین و خاکسپاری‌اش بسیار شلوغ بود. از تمام روستاهای اطراف و غریبه و آشنا در مراسمش حضور داشتند. مادر برای شهیدش ناله می‌کرد. ما پیکر برادرم حسین را به خاطر شرایط خیلی بدسوختگی و تکه‌تکه بودنش با لباس به خاک سپردیم. برادرم حسین قمیصی اولین شهید روستای چهاربرج و شهر آپبخش بود. برادرم بعد از شهادت در خواب‌گفت باید در جیب



مراسم حسین و خاکسپاری‌اش بسیار شلوغ بود. از تمام روستاهای اطراف و غریبه و آشنا در مراسمش حضور داشتند. مادرم برای شهیدش ناله می‌کرد. ما پیکر برادرم حسین را به خاطر شرایط خیلی بدسوختگی و تکه‌تکه بودنش بلباس به خاک سپردیم. برادرم حسین قمیصی اولین شهید روستای چهاربرج و شهر آپبخش بود

لباس‌نگاهی می‌کردید، عکس معشوقام بود لباسم بود و نیاید به

زیر خاک می‌رفت. حسین فرصت این را پیدا نکرد که به‌مرخصی

بباید و تنها یک نامه از او برای ما فرستاده شد که در آن خطاب به مادرم نوشته بود: «مادر جان در فراق من اشک نریز، امروز مادری قد خمیده را دیدم که آمد و به من دو عدد تخم‌مرغ داد و گفت من چیزی ندارم، تمام دارایی من این دو عدد تخم‌مرغ است، درست کنید و بخورید تا من هم شهید در جهاد و جبهه شما داشته باشم.»

چه شاخص‌های اخلاقی در وجود شهیدتان او را از دیگر برادران و خواهران تان متمایز می‌کرد؟

حسین علاقه زیادی به علم و تحصیل داشت اما آغاز جنگ او را به سمت جهاد در جبهه کشاند و جهاد با اسلحه را در آن زمان بر جهاد با علم ترجیح داد. برادرم بسیار اهل مطالعه کتب انقلابی بود. او در جمع خانواده آرام و سر به‌زیر بود. بسیار به بزرگ‌تراها احترام می‌گذاشت و برای پدر و خصوصاً مادر احترام قائل بود. مادر را بسیار دوست می‌داشت به گونه‌ای که با هر بار دیدن مادر عرض احترام و ادب می‌کرد. مادرم را دوست داشت و مادر هم همین‌حس را نسبت به حسین داشت. او بسیار مؤدب بود. اخلاق بسیار خوبی داشت. نماز شب می‌خواند و دیگران را تشویق به دین و خدا می‌کرد. برادرم تأثیر زیادی در انتخاب همسر آینده من داشت. راهنمایی‌ها و آشنایی او با جانباз ۷۵در صد محمد مصدق باعث شد من با این جانباз که دو پایش را از دست داده بود ازدواج کنم. همسری که تیر ماه سال جاری به آرزوش که شهادت بود، رسید.

حسین چطور بهانه‌این آشنایی و ازدواج را فراهم کرد؟

برادرم حسین در مدتی که در سپاه خدمت می‌کرد با محمد آشنا شده بود. یک روز که از برازجان به خانه آمد رو به مادرم کرد و گفت: «جویی نورانی همچون دسته‌گلی را می‌شناسم که در راه خدا رو پایش را از دست داده و ویلچر نشین است. بی‌خواهرم زبیده را برای او انتخاب کنیم.» بعد از شهادت حسین، خواسته او عملی شد و محمد همراه با جمعی از دوستان کمیته و بنیاد شهید به خواستگاری من آمند. من محمد را به خاطر رضایت برادرم و شناختی که او از محمد داشت انتخاب کردم. انتخاب من برای رضای خدا و دینم بود. داشتن خانواده‌ای مذهبی که خود را م‌رهون و مدیون انقلاب می‌دانستند در این تصمیم بی‌تأثیر نبود. من می‌خواستم باین هم‌راهی سهمی در جهاد همسرم داشته باشم. می‌دانستم زنان نمی‌توانند در جنگ حضور داشته باشند اما می‌توانند در ایثار و جهاد این عزیزان سهیم باشند. من به حرف برادرم حسین در انتخاب محمد توجه کردم و الحمدلله جریان شد. او این حس خوشبختی برای همیشه در قلبم خریان داد. اگر در این راه سختی و مشکلی هم بود تا نوکل بر خدا و انمه معصومین(ع) تحمل کردم که از این میدان امتحان الهی سربلند بیرون بیایم.

در برادر شهیدتان حسین قمیصی وصیتنامه‌ای هم در اختیار دارید؟

برادرم دو ماه قبل از شهادتش یعنی اول مرداد ۶۰وصیتنامه‌ای خطاب به مردم و خانواده‌اش نوشت. حسین وصیتنامه خود را چنین آغاز کرد: «ای امت دلاوار و مسلمان بدانید که تنها راهی که می‌تواند بربراتن افتخار جاوید بر جای بگذارد، اطاعت مطلق از ولایت فقیه است. سفارش من به پدر و مادرم این است که بعد از مرگ من هیچ‌گونه ناراحتی نکنید که اگر ناراحت باشید، من هم ناراحت می‌شوم. اما توای برادرم اسلحه خونینم را از زمین بردار و تا پیروزی نهایی تا پیوستن به خدوم‌هاهم را ادامه بده.»

یادکرد



مروری کوتاه بر زندگی شهید محمد تقی خراسانی نژاد رزمنده‌ای که در ۱۳ سالگی به جبهه رفته بود

داماد ۱۶ ساله چند ماه بعد از ازدواج شهید شد

■ مینا شاتلو

مرور وصیتنامه خواندنی و بسیار جالب شهید محمد تقی خراسانی نژاد ما را بر آن داشت تا سه سوراغ خانواده شهید

برویم و بیشتر با این شهید آشنا شویم. شهید محمد تقی خراسانی نژاد اعضای گردان یامهدی تیپ ۲۸ صفر سپاه دامغان در ۱۰اسفند ۱۳۶۳در عملیات پدافندی مهران به شهادت رسید. شهید محمدتقی خراسانی نژاد در وصیتنامه خود چنین می‌نویسد: «... من این را می‌دانم که تنها نشانگر راه زندگی در دنیا خون شهدا و وصیت‌های شهداست...ای مردم شهیدپرور این را بدانید که چراغ راه ما در زندگی، سرخی خون شهداست و پیدا کردن لوازم زندگی زیر این نور، وصیت‌های شهدا... برای آشنایی این شهید محمد تقی خراسانی نژاد با برادرش جانباз محمدرضا خراسانی نژاد هم کلام شدیم. آنچه در پی می‌آید حاصل این هم‌کلامی است.

■ بسیجی ۱۳ساله

محمدتقی خراسانی نژاد در دهمین روز از بهمن ۱۳۴۷ در روستای ابراهیم آباد یزدانی به دنیا آمد اما خانواده به خاطر شرایط آن زمان شناسنامه محمدتقی را دو سال بعد گرفتند که با تاریخ تولد خواهرم جابه‌جاشد. سه خواهر و چهار برادر بودیم که از میان ما محمدتقی به فیض شهادت رسید. پدرم کارگر معدن بود و رنج‌کشیده و مادر صبور و مهربانی داشتیم. در سایه ایمان پدر و مادر محمدتقی کودکی‌اش را در روستا سپری کرد. تحصیلات ابتدایی را با موفقیت در ابراهیم‌آباد به پایان رساند و تا سال دوم راهنمایی ادامه تحصیل داد. برادرم سال ۱۳۶۰ به عضویت بسیج درآمد. آن زمان ۱۳سال بیشتر نداشت.

■ پادگان حمزه سیدالشهدا(ع)

سنن و سالار زیادی نداشت‌ا مساز زندگی محمدتقی را بارها در روزهای سخت آزموده بود. بسیجی ۱۳ ساله هر طور که بود به جبهه رفت. ایشان سال ۱۳۶۲ به عضویت رسمی سپاه درآمد. دو ماه در سطوح عالی در یادگان حمزه سیدالشهدا(ع) دوره مربیگری آموزش نظامی را گذراند. شش ماه به‌عنوان بسیجی و هشت ماه از طرف سپاه در میدان‌های رزم حضور یافت. هنرهای رزمی‌اش را در عرصه‌های مختلف نشان می‌داد. او ننگین، پاس‌بخش، مربی آموزش نظامی، تک‌نیرانداز و معاون گردانی را تجربه کرده بود. «عشق به مبارزه و شهادت در او چنان بود که برایش فرق نمی‌کرد در چه مسئولیت‌هایی حضور داشته‌باشد. من کلمه همزمان با حضور محمدتقی در جبهه سرباز بودم. وقتی من می‌آمدم محمدتقی می‌رفت است که به آن رسیدیم...»

۵		۹		۲
۱	۶	۵		۸
۱	۷	۳		
۹	۱	۵		
۵	۷	۸	۶	
۵	۲			
۴	۸			

جدول سودوکو

ارقام ۹تا ۹تاظوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون ومربع‌های

کوچک سه‌درسه‌فقط یک‌بار

به‌کار روند.

جدول کلمات متقاطع

● پاسخ جدول شماره ۶۰۹۳

۱	۷	۸	۳	۱	۵	۱	۲	۱	۳
۷	۱	۵	۱	۳	۸	۳	۷	۱	۳
۸	۱	۳	۵	۱	۷	۱	۳	۷	۸
۱	۳	۷	۵	۳	۸	۱	۳	۷	۱
۱	۳	۷	۱	۵	۷	۱	۳	۷	۸
۳	۱	۷	۱	۳	۸	۱	۳	۷	۱
۷	۱	۳	۵	۱	۷	۱	۳	۷	۸
۷	۱	۳	۵	۱	۷	۱	۳	۷	۸
۷	۱	۳	۵	۱	۷	۱	۳	۷	۸
۳	۱	۷	۱	۳	۸	۱	۳	۷	۱
۳	۱	۷	۱	۳	۸	۱	۳	۷	۱
۳	۱	۷	۱	۳	۸	۱	۳	۷	۱

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

از بالا به پایین

- ۱- مأمور قطع و وصل کردن ریل قطار - مهاجم فرانسوی بارسا - ۲- جازون - یک نیمه بار - ترشویی - ۳- زهر - طلا - گویش - زن گندمگون - ۴- پارچه ابریشمین گل و بوته‌دار - رقم آخر - تصدیق اینتایی - حرص و طمع - ۵- درس نخوانده - پایتخت لیدی‌ها - ریشه مو - ۶- ساز شاک - سردار ایرانی ضد عباسیان - سهل‌انگاری - ۷- به سرعت - بی‌خبر از گرسنه - گل شببو - ۸- میوه: تر - ره‌نوشه - رهبر کاتولیک‌مذهبان - نوعی پارچه ضخیم - ۹- ترمز کشتی - توان - قسمتی از گوش - ۱۰- حرکت مارچ با خودرو - نام اصلی این شاعر پر اواز راه‌کشورمان - محمد حسین بهجت تبریزی است - عدد شروع بازی - ۱۱- مرکز ایالت کلرادوی آمریکا - یک ششم مال - طلای قالبی - ۱۲- چاشنی خوشمزه - پول زاین - نگهبان گله - جوانمردی - ۱۳-اسب سرکش - عروسک - دانه خوشبو - بنده و شما - ۱۴- نیشتزر رگزی - راهره - پارلمان روسیه - ۱۵- اندکتاتور - زاز‌گاه اقبال لاهوری